

بیرنگ

خزان ۱۳۹۸

شماره هفدهم

ویژه نامه‌ای برای همه

و

هیچ کس!

Gott ist tot!

خدا مرده است!

فریدریش نیچه



آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم
کی ببینم مرا چنان که منم

گفتم آنی، بگفت های خموش
در زبان نامدست آنکه منم

گفتم اندر زبان چو درنامد
اینست گویایی بی زبان که منم

سالار بلخ، جلال الدین رومی

زمستان ۱۳۹۸

گسترنده: انجمن بیرنگ

پژوهش‌گر: ناصر چکاوک

نشانی: 23@goolemail.com Birang

سرنویس ها

۳	سرنوشته
۵	سرگذشت و نوشتار
۶	ریچارد واگنر
۸	الیزابت فورستر نیچه
۱۱	برنهارد فورستر
۱۲	فریدریش نیچه
۱۵	زن ستیزی
۱۸	پوچ گرایی
۲۰	ابرهومن (ابر انسان)
۲۲	یهودستیزی
۲۳	خواست به توان روایی
۲۴	بن مایه

سرنوشته

شماره‌ای هفدهم بیرنگ که به نام ویژه‌نامه‌ای فریدریش نیچه نامیده شده است، به این چم نیست، که گویا بیرنگ می‌خواهد، نیچه را برای شما بشناساند. نه، من، پاسخور گهنامه، نیچه شناس نیستم. آنچه که من در این ویژه‌نامه گردآورده‌ام، شاید چکیده‌ای از آب توفانی دریای بی‌کران نیچه باشد.

آماج مه‌ادین (هدف اصلی) این ویژه‌نامه روشنی‌انداختن روی انگ‌بستن‌ها، بدن‌ام ساختن و دروغ‌بستن‌های است، که ناآگاهانه بر ویلهلم فریدریش نیچه بسته‌اند.

اگر چه که می‌توان فریدریش نیچه را از لابه‌لای نوشته‌هایش شناخت، ولی از آن‌جا که از نوشته‌ها و نامش بهره‌جویی شده است و او را بدن‌ام ساخته‌اند، بایستی روی زندگی‌نامه و کردار، سه چهار تن از نزدیکان نیچه که آگاهانه دست‌اندرکار دستبرد و بدن‌ام ساختن او بوده‌اند، روشنی‌انداخت. اگر چه که ریچارد واگنر و برنهارد فورستر در بدن‌ام سازی نیچه دست نداشته‌اند، ولی به بی‌راهه کشاندن الیزابت، خواهر نیچه به دست این دو تن نابخشودنی است و باید روی رفتار و کردار آن دو تن هم درنگی کرد. سپس روی زندگی الیزابت روشنی‌انداخته خواهد شد. روی زندگی کسی که پس از چیرگی بر نیچه و نوشتارش، با همکاری دوست و دستیار نیچه، به دستبرد و نیرنگ آغازید.

باری، روزگاری که نیچه می‌زیست، روزگار، کارل مارکس، انگلس، باکونین، ریچارد واگنر و ... بود. آن زمان را می‌توان، روزگار کوره‌های دانشمند- و هنرمندپزی نامید. هرکس که چیزی برای پالایش و ریخت‌گری داشته، از کوره پخته و پرتوافشان درآمده است و آن که بنیاد و ته‌پایه‌ای سست

داشته، سوخته و به درد نخور بیرون شده است. به گفته‌ای چامه سرا: آهن و فولاد از یک کوره می آیند برون - آن یکی شمشیر گردد، آن دگر پای افزار خراست! نیچه و ریچارد واگنر هم که دو تن دانشمندان و فرهیختگان همزمانه‌ای خویش اند، از کوره درآمدگان سده نوزدهم اند، چنان که خواهید دید، یکی آزادی اش را در سایه‌ای شمشیرش درمی یابد، و آن دگر پای افزار فاشیزم می شود.

نیچه نخستین پسانوگرای (پست مدرن) بود، که همه اندیشه و آرمان های نوگرایی را به سنجش گزارد و از آن ها خرده گرفت.

سرگذشت و نوشتار

فریدریش ویلهلم نیچه در پانزدهم اکتوبر سال ۱۸۴۴ در شهر رووکن استان زاکسن-انهالت زاده شد.

مرگ پدر	۱۸۴۹
آموزگان شبانه روزی	۱۸۵۸ - ۶۴
دانشجوی زبان شناسی در شهر بن	۱۸۶۴ - ۶۵
دنباله دادن به زبان شناسی در لایپسیگ	۱۸۶۵ - ۶۹
سربازی	۱۸۶۷ - ۶۸
آشنایی با ریشارد واگنر	۱۸۶۸
استاد دانشکده ای زبان های کهن در بازل	۱۸۶۹ - ۷۹
سوگنامه ای زایش	۱۸۷۲
داوید شتراوس	۱۸۷۳
سود و زیان گزار برای زندگی	۱۸۷۴
شوینهاور در جایگاه پرورشگر	۱۸۷۴
ریشارد واگنر در بایروت	۱۸۷۶
مردمی، بسیار مردمی	۱۸۷۸
بامداد	۱۸۸۱
دانش شاد	۱۸۸۲
چکامه ای از شهر میسینا	۱۸۸۲
چنین گفت زرتشت	۱۸۸۳ - ۸۵
در فراسوی خوب و بد	۱۸۸۶
تبار شناسیک فرامنش	۱۸۸۷
پرونده واگنر	۱۸۸۸
نیچه در ستیز با واگنر	۱۸۸۹
فروپاشی بت ها	۱۸۸۹
درهم شکستن ویر	۱۹۸۹ - ۱۹۹۰
نیچه در بیست و پنجم آگوست سال ۱۹۰۰ در وایمر درگذشت.	
خواست به توان روایی، نسکی که از نیچه نیست.	۱۹۹۱

ریچارد واگنر

ویلهلم ریچارد واگنر در بیست و دوم مارچ سال ۱۸۱۳ در شهر لایپسیگ و در برزن یهودنشین زاده شد و در سیزدهم فبروری سال ۱۸۸۳ در وینیدیک درگذشت. واگنر یکی از هنرمندان بی‌همتای آلمانی بود. او آهنگ‌ساز، رهبر آرکستر، سنجشگر خنیاگری، نویسنده، نمایشنامه‌نویس و چکامه‌سرا بود.

شکسپیر یکی از نویسندگان دوست‌داشتنی واگنر بود. واگنر در سیزده سالگی نخستین نمایشنامه پنج پرده‌ای اش را به شیوه‌ای شکسپیر نوشت و به نمایش گذاشت. او پس از پایان رساندن دانشکده خنیاگری در سال ۱۸۳۳ به ورس‌بورگ رفت و تا سال ۱۸۴۱ در نمایش‌خانه کار کرد. در سال ۱۸۴۱ به پاریس رفت و در آن‌جا با واژگران (انقلابی‌های) فرانسوی آشنا شد. از آن به پس واگنر هم خود را واژگر (انقلابی) به شمار می‌آورد.

واگنر برای به دست آوردن انگیزه‌های هنری بیشتر به وین رفت. در سال ۱۸۴۸ واگنر به واژگشت‌مارچ (März-Revolution) آلمان پیوست. در همان سال با میشاییل باکونین آسالار (انارشویست) روسی آشنا شد. او در بهار سال ۱۸۴۹ به جنبش ماه مه (May-Aufstand) پیوست. زمانی که پاسبانان (پولیس) به دستگیری واژگرایان پرداختند، واگنر از درיסدن گریخت و به سویس پناه‌گزید. در آن‌جا او بزرگ‌ترین پارچه‌هنری اش را به نام هنر و واژگشت به چاپ رساند. واگنر در سال ۱۸۵۰ نخستین نوشته یهودستیزانه اش را زیر نام یهودی‌گری در خنیاگری به چاپ رساند. در همین سال او با جسی لاوسو، که با همسرش درگیر بود، آشنا شد. با او به بوردو رفت و پیمان بست، که با او به یونان برود. زمانی که جسی آگاه شد، که همسر جوان واگنر در سوریش چشم‌به‌راه‌اش است، از او جدا شد و واگنر پس به سویس برگشت. او در سوریش با جورج هرویز، یکی از دوستان نزدیک کارل

مارکس آشنا شد. در سال ۱۸۵۸ زمانی که مینه، همسر واگنر، از پیوند و کامجویی واگنر با ماتیلده آگاه شد، از او جدا شد. در این هنگام واگنر به وینیدیک رفت. در سال ۱۸۶۵ با کوزیما آشنا شد. لودویگ دوم برای واگنر و کوزیما در مونیخ خانه ای در کنار دریاچه اشتانبرگر داد. در همان سال مردم کنش لودویگ دوم را بیهوده خواری (اسراف) دانستند و از او خواستند، که به واگنر پول مفت ندهد. واگنر گریخت و دوباره به سویس پناه گزید. در هشتم نوامبر سال ۱۸۶۸ در سویس با نیچه آشنا شد. زمانی که نیچه استاد دانشگاه بازل شد، پیوسته به دیدار واگنر و کوزیما می آمد. هر دو از آگاهی و دانش یکدیگر بهره می بردند. هم سازی شان در دین ستیزی و ناسازی شان در یهود ستیزی بود. واگنر یکی پیشتازان یهود ستیزی در آلمان بود، ولی نیچه دشمن یهود ستیزی بود. برای نیچه خدا مرده بود و واگنر بر آن بود، تا خانه ای خدا را ویران کند. فریاد جنگاوری واگنر ویران کردن پرستش گاه ها و آباد کردن انجمن های هنری بود، ولی زمانی که واگنر به بایرویت آمد، تا بزرگ ترین و درازترین پارچه هنری اش را روی میدان بیاورد، تنها فریاد یهود ستیزی اش بر جا مانده بود. واگنر در یک نمایشنامه ای خنیاگری ایسا (عیسی) را تا به جایگاه یک واژگرای همبودین (انقلابی اجتماعی) بالا برد. آنگاه، نیچه دانست، که واگنر دروغگویی بیش نیست.

الیزابت فورستر نیچه



الیزابت فورستر نیچه که دو سال از برادرش، فریدیش نیچه خرد تر بود، در دهم جولای سال ۱۸۴۶ زاده شد. زمانی که برادر بیست و پنج ساله اش به کار دانشگاهی برگزیده شد و رهسپار بازل شد، الیزابت هم با او همراه و هم-نورد شد. برای نیچه پیشنهاد آموزگاری و استادی در دانشگاه بازل پیشنهاد شده بود، ولی الیزابت که پایان نامه‌ای در دست نداشت، باید کار خانه را پیشه می کرد و سرگرم پخت و پز و خانه سامانی می شد. الیزابت از زندگی با برادر و همنشینی با دانشمندان و استادان شاد بود و بهره می برد. شش سال این خواهر برادر با هم زیستند. در نامه های که به خانواده می فرستادند، برداشت های ناهمگون نهفته بود. الیزابت همیشه از بازل و زندگی در آن جا بهره می برد و می ستود، ولی نیچه گلایه داشت.

پس از آشنایی نیچه با واگنر و پیوند دوستانه آنها به یکدیگر، واگنر از نیچه خواست، که او را به بایرن همراهی کند. الیزابت پر از جوش و خروش بود و خواهان رفتن با واگنر به بایروت شد، ولی نیچه که هم دل با واگنر نبود، از رفتن به بایروت سرپیچی کرد. الیزابت هر روز به گوش برادرش می خواند، که به گپ واگنر گوش کند و او را به بایرن همراهی کند، ولی از آن-

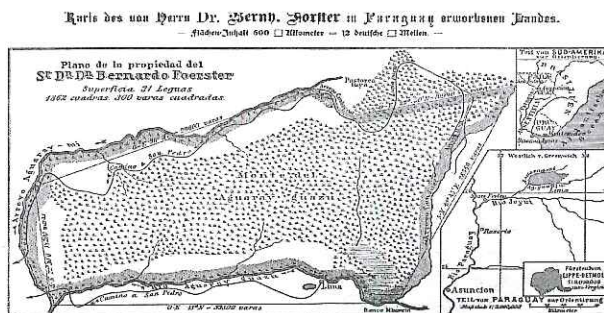
جا که نیچه نه نفان گرا (ناسیونالیست) بود و نه هم یهودستیز، پیشنهاد واگنر و خواست الیزابت را نپذیرفت. همراهی با واگنر برای الیزابت یک نیک-بختی بزرگ بود و نباید آنرا از دست می داد. بی گمان همراهی نیچه پایه-اش را پخته تر می کرد، ولی نیچه آرزوی خواهرش را برآورده نساخت. از بسیاری از کشورهای جهان به فرادیدن نمایش واگنر رهسپار بایرویت شدند، ولی نیچه نرفت. الیزابت در بایرویت با برنهارد فورستر، یکی از شیفتگان واگنر آشنا شد. فورستر یهودستیز، الیزابت را در انجمن نفان گرایان و یهودستیزان بایرویت هموند ساخت. فورستر به گونه‌ای روی الیزابت هنایش گذاشته بود، که از دیگران هم یک گام به پیش شده بود و می خواست نیچه را هم با نامه‌نگاری اش هموند انجمن‌اش بسازد.

سرانجام، الیزابت همسر فورستر شد و آن‌ها بر آن شدند، که برای یک کار و برنامه هم‌سود و سازنده، رهسپار پاراگوا شوند. الیزابت فورستر با برنهارد فورستر برنامه ریخته بودند، که با کومک و پول هنگفت کومک شده، برای خرید زمین در گوشه‌ای از پاراگوا، شهرک ناب آلمانی و تهی از یهود بسازند. در ششم مارچ سال ۱۸۸۵ الیزابت از نیچه خواست، که آن‌ها را به پاراگوا همراهی کند. نیچه از شنیدن آن شگفتید و آن‌ها را نفرین کرد و زیر لب گفت: آلمانی ناب، ترسایی ناب، تهی از یهود، در پاراگوا!

نیچه در یکی از نامه‌هایش می نویسد، که پدیده‌ای نفرین شده‌ای یهودستیزی، انگیزه جدایی دردآور میان او و خواهرش شده است. او در این جا نفرین به نژاد ناب فرستاد. چندی پس از آن دست به خودکشی زد، افیون گرفت و روزی هم هفت تیری خرید! نیچه ده سال پایان زندگی اش را در بستر بیماری سپری کرد. در این ده سال، خواهرش، الیزابت از او پرستاری کرد. خواهرش هیچ کس را نمی گذاشت پیش نیچه برود، بهترین دوستان نیچه بایستی از پشت پنجره به او نگاه می کردند! الیزابت فورستر تشته‌ای

پول و جایگاه بود و می دانست، که نیچه گنج نیمه پنهانی است، پس نمی - خواست گنج را از چنگ بدهد. الیزابت که بیشتر به روزگار پسا نیچه می اندیشید، تا به تندرستی نیچه، ده سال یک سره رنج را پذیرفت و نیچه را به تنهایی از بستر بیماری تا کام مرگ پرستاری کرد. الیزابت از همان آغاز درد توان فرسا و جان کاه نیچه، به گردآوری همه دست نویس ها و یادمانده های برادرش کرد و پس از مرگ نیچه، سنگ تهداب بنیاد بایگانی نوشتار نیچه را در وایمر گذاشت و کلید بنیاد بایگانی را به گردنش آویخت. او با تنی چند از همزمانش، به سر و سامان دادن و چاپ نوشتار نیچه پرداخت. الیزابت فورستر تا زمان مرگش در سال ۱۹۳۵ پاسخور بایگانی نیچه بود. پس از مرگ الیزابت که کلید بنیاد بایگانی به دست دانشمندان افتاد، آن گاه آشکار شد، که پاسخور دستکاری و دستبرد به یادبود های نیچه، خواهرش الیزابت فورستر است. در کنار آن که الیزابت بخشی از یادمانده های نیچه را دستکاری کرد، بخشی را به نام آتش سوزی نابود و به بخشی هم، با پاک - کردن و تراشیدن با نوک سوزن و شستن، دستبرد زد و روان نوشته ها را دگرگون ساخت. از آن میان می توان از «خواست به توان روایی» نام برد. نیچه از خود در این باره، تنها چند برگه ای مرزمندی به جا گذاشته است و آن نشان می دهد، که او بر آن بوده است، تا به همین نام نسکی بنویسد، ولی چون در ده سال پایان زندگی، مغزش فروپاشیده بود، از «خواست به توان - روایی» تنها چند برگه به جا گذاشت. الیزابت فورستر یک سال پس از مرگ نیچه نسکی دستکاری شده به نام نیچه بیرون داد، که پس از مرگ نیچه و شکست نازی ها، آن نوشته به نام نسکی که از نیچه نیست، نامدار شد. ناگفته نماند، آن چه که هیتلر از نیچه داشت و پت و پنهان نمی شود، چوب - دست (عصای) نیچه است، که الیزابت به هیتلر پیشکش کرده بود.

برنهارد فورستر



برزن (ناحیه) ناب آلمانی و دور از یهودان در پاراگوآ

برنهارد فورستر در سی و یکم ماه مارچ سال ۱۸۴۳ در زاکسن زاده شد و در سوم جون سال ۱۸۸۹ در پاراگوآ خودش را به دار آویخت. فورستر آموزگار دبیرستان و یک آشوبگر ساستاریک (سیاسی) بود. او یکی از ستایشگران واگنر و یک یهودستیز تندرو بود. فورستر هموند (عضو) انجمن یهودستیزان برلین بود. پس از آن که او در سال ۱۸۸۰ با یک کارخانه‌دار یهود درگیر شد، از پیشه‌اش سبک‌دوش شد. گره‌ای روانی فورستر پس از سبک‌دوشی پیچیده تر شد. او در سال ۱۸۸۱ باشگاه توده‌ای آلمان را بنیاد گذاشت. از آن جا که جنبش برلین و باشگاه توده کم‌تر کارساز بودند، او به پاراگوآ رفت و در آن جا با نفع‌گرایان آلمانی برزن آلمانی های ناب و دور از یهودان را بنیاد گذاشت. آماج این گروه پاکسازی، زایش‌نو و نگهداری فرهنگ آلمانی بود. فورستر با سخنرانی های یهودستیزانه‌اش گروهی را گردآورده بود و از پول کومک چرخ آن را برای چند سالی به گردش آورد، ولی از آن جا که مردم روی یهودستیزی در درون آلمان سرمایه می‌گذاشتند، پیرنگ (پروژه) و برنامه فورستر در پاراگوآی به شکست روبه‌رو شد و فورستر خودکشی کرد.

الیزابت پس از خودکشی فورستر به آلمان برگشت و برای برادرش گفت، که

برنهارد فورستر از اسب سرکش افتاد و مرد!

فریدریش نیچه



«بهشت من در زیر سایه‌ای شمشیر من است!»

چنان که در سرگذشت یاد شد، نیچه در پانزدهم اکتوبر سال ۱۸۴۴ در شهر رووکن استان زاکسن-انهالت زاده شد. پدرش کشیش پرستشگاه بود. نیچه چهارساله بود، که پدر و در پنج‌سالگی برادرش، لودویگ یوزف را از دست داد. مادرش پس از مرگ شوهر، با دختر و پسرش در شهر ناومبورگ پیش مادر بزرگ کوچیدند. نیچه تا یازده سالگی تنها مرد خانه بود و تا سال ۱۸۵۶ با گروهی از بانوان (مادر، خواهر، مادر بزرگ، دوتا خواهران پدر (عمه) و بانوی پیشکار (خدمه)) زیست.

از آن جا که نیچه از توانایی و شایستگی ویژه‌ای برخوردار بود، توانست آموزگاه (مکتب) را به زودی به پایان رساند و پیش از پایان دان دانشگاه، در بیست و چهارسالگی استاد دانشکده‌ای زبان‌شناسی بازل شود. نیچه و خواهرش الیزابت در بازل با ریچارد واگنر آشنا شدند. الیزابت بوی دل‌پذیر خوش‌بویه (عطر) واگنر را در بویایی (مشام) اش می‌پروراند و مهر کوزیما، زن واگنر، در دل نیچه در جست‌وجوی آشیانه بود. اگر چه برخی، این مهر را مهر پسر به مادر می‌دانند، ولی واگنر چند بار به نیچه هوشدار داد، که از زنش دوری جوید. سرانجام، پدیده‌ای یهودستیزی واگنر، مهر این دو را به بی‌مهری دگرگون ساخت و میان واگنر و نیچه جدایی افتاد.

واگنر برآن بود که به زادگاهش برگردد و بزرگترین نمایشنامه ساز و آواز را به نمایش بگذارد. او از نیچه خواست تا به او کمک کند و برای این برنامه آوازه‌گری کند. واگنر می‌خواست از نیچه برایش پیشنهادی برای بهره‌برداری بسازد. نیچه باید به باایرویت می‌رفت و آوازه‌گری (تبلیغ) می‌کرد، که پرستشگاه‌ها را ویران کنید و به جایش خانه‌های هنری بسازید و هنر را گسترش دهید. واگنر به این نگر بود، که هنرش برای مردم سودمند تر از هر دین و باوری می‌باشد. هنرش بایستی دستگاه پادشاهی بایرن را به یک آلمان بزرگ و همبسته دگرگون می‌ساخت. پس از نمایش نمایشنامه سه روزه‌ای واگنر، نیچه آگاه شد، که نمایشنامه درباره‌ی شستشوی سوارکار ترسایی است! از این رو، یگانه پیوندی که نیچه با واگنر داشت، آن هم گسست. این کنش واگنر، نیچه را نومید و واخورده ساخت و انگیزه خرده-گیری و دوری بیشتر با واگنر شد، واگنری که برآن بود، تا پرستشگاه‌های ترسایی را ببندد، نمایشنامه ترسایی روی میدان آورد. از آن به پس نیچه دیگر هیچ به پیش واگنر نرفت.

در شماره پنجم هفته نامه اشپیگل سال ۱۹۵۸ آمده است، که پس از آن که الیزابت به این گمان شد، که به آرزویش رسیده است، اندیشه‌های فلسفی و ساستاریک برادرش را دستکاری و ساختگی کرده و برایش نسکی نوشت، ولی به نام برادرش پایان داد. کوشش و خواست الیزابت این بود، که برادر فیلسوف اش را به نام رای‌مند ساستار یهودستیزانه جا بزند. از آن جا که الیزابت می‌دانست، که کشاندن پای نیچه در میدان بیدادگری و به ویژه نژادپرستی کار ساده‌ای نیست، در بنیاد بایگانی نیچه را به روی دانشمندانی که می‌خواستند، روی کارهای نیچه بی‌پروهند، بست. پس از مرگ الیزابت پژوهش‌گران دریافتند، که او با رنگ‌ریزی و نیش‌کارد، چه بر سر پاره‌ای از نوشته‌های نیچه آورده است.

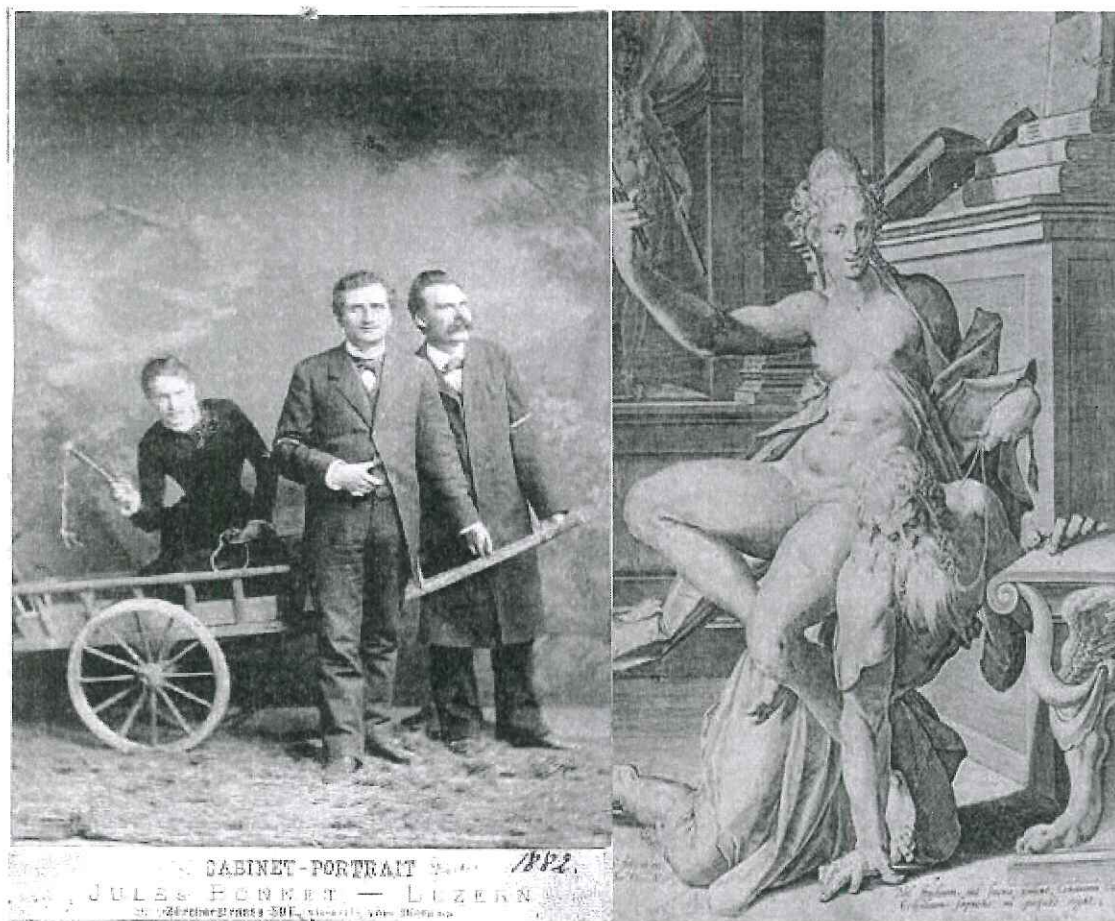
استاد کارل شلشتا در پژوهشی از کارنامه های نیچه، ده ها دستکاری و دستبرد الیزابت را ورملا ساخت و دیدگاه مردم را در برابر نیچه روشن ساخت و پایورید (ثابت کرد)، که نیچه یهودستیز نبوده و الیزابت برای دستیابی به توان‌روایی (قدرت) و جایگاه بر برادرش انگ بدنامی بسته است.

نیچه در سال ۱۸۸۲ در روم با لوزا لوی آشنا شد. سرانجام آشنایی به دوستی و دلدادگی کشید. نیچه دوستش را برای خواستگاری لوزا لوی فرستاد، ولی دوستش لوزا لوی را برای خودش خواستگاری کرد. دل نیچه چنان شکست، که پس از آن دیگر به زناشویی اندیشه نکرد، بیشتر گوشه‌گیر شد و خودش را بیشتر سرگرم نوشتن کرد. گوشه‌گیری کم‌کم به روان‌پریشی و بیماری‌های جان‌فرسا انجامید. نه تنها نیم‌سری، که دشواری بینایی، بیخوابی و بیماری‌های روانی و مغزی دامن‌گیر نیچه شده بودند. او در آغاز بیماری‌هایش، به چندین بیمارستان بستر شد. سپس به خانه مادرش و ده سال پایان زندگی‌اش را تا بیست‌وپنجم آگوست سال ۱۹۰۰ هم در خانه خواهرش الیزابت فورستر گذراند. نیچه نه تنها فیلسوف، که ابرهوشمندی بود، که دوسد سال آینده را پیش‌بینی کرد و گفت، هرآن‌چه که می‌نویسم، به فربود (واقعیت) می‌پیوندد. او کم‌زیست، ولی بسیار نوشت و هر آن‌چه که به جا گذاشت، همه شهکارهای جاویدانه شدند. پسین‌ترین پیام‌اش به جهانیان این بود: «من هومن (انسان) نیستم، من آتش‌فشانم!» نیچه خود را ماده‌ای ترکنده و آتش‌افزا (دینامیت) می‌دانست.

باری، این آتش‌فشان می‌گوید، که به خود و توان خود باور داشته باش، امید به هیچ‌رهایی بخشی نبند، خودت رهایی بخشات باش، خود را از هر ابرمنشی (اخلاقی) آزاد کن، دنباله روی از هیچ‌انگاران (ایدیولوژی) نکن، پیرو هیچ دینی نشو، زیر درفش هیچ کشورداری نرو، پیرو خودت باش، آن شو، که هستی!

زن ستیزی

زن ستیزی پدیده ایست، که دژآگاهان و نیچه - ناشناسان به نیچه انگ می رنند. زبانزد کهنی در زبان آلمانی است، که میگوید: «زمانی به پیش زنان می روی، تازیانه را از یاد مبر!»



فرتور (عکس) چپ: اسبان گردونه کش (گاری): نیچه و پاول ری و گردونه‌ران با تازیانه: اندریاس زالومه.

فرتور راست: اسب: ارستو و سوارکار با تازیانه: فیلیس)

از این زبان زد، که دستاورد زمانه های سده‌ای شیپور است و بیشتر بویی زن - ستیزی می دهد، تا رهایی و رستگاری زن، چنان برمی آید، که تازیانه زدن زنان، یکی از ارزش‌های همبودین (اجتماعی) زمان خود بوده است. نزدیک به این زبانزد، نیچه هم در نسک چنین گفت زرتشت گفتاوردی دارد. پیرزنی

نگر زرتشت را در باره زنان می ستاید و می گوید: «تو به پیش زنان می روی؟ تازیانه را از یاد مبر!» این گفتاورد به دو چم است. یکی این، که تازیانه با خود ببر و شانه هایت را چرب کن. دیگری این، که پیش زنان که میروی، یادت باشد، که تازیانه هم بخشی از کامروایی است. به هر روی، نه تنها که گفتاورد نیچه زن ستیزانه نیست، که خود نیچه هم در هیچ برخه‌ای از زمان زن ستیز نتابیده است. او در نوشته‌ای زن و کودک، شماره ۳۷۷ به این نگر است، که یک زن فرزام (کامل) والاتر از یک مرد فرزام است. در شماره ۳۸۴ همان نوشته او زن را درمان درد مرد می داند و می گوید، که درمان درد مرد خودخوارشمار، دل دادن به زن دانا است. خواهرش، الیزابت فورستر نیچه، روزی به نیچه می گوید، که در برابر زنان ملایم نباش! این نشان می دهد، نیچه نه تنها که زن ستیز نبوده، که به زنان مهربان هم بوده است.

یک گروه ده تنه از دانشمندان و استادان در سال ۱۸۷۴ در بازل، رای زنی می کنند، که آیا زنان می توانند مانند مردان پایان نامه بگیرند؟ از ده تن دانشمند، شش تن شان، که یاکوب بورکهارت گزارنویس (تاریخ نویس) که به بازیابنده بزرگ روزگار نوزایی (رنسانس) نامدار است، از پادوران (مخالفان) بودند، ولی نیچه با سه تن از استادان دیگر به سود زنان رای دادند.

و در آن جا که نیچه از سبک مغزی زنان گپ می زند، از زنان خرده می گیرد، که چرا زنان در برابر مردان کرنش می کنند. و زمانی که نیچه از آموزش دوباره زنان سخن به میان می آورد، همسو به رهایی زنان است. او می خواهد که زنان همانند زنان الگوی کهن باشند.

مالویدا و لوزالومه دو تن از دوست دختران نیچه بودند. زمانی که نیچه در بازل به واگنر پیر آشنا شد، به زن جوانش دل داد. یک زن ستیز نمی تواند به زنی دل ببندد. دل بستن به زن، زن ستیزی را نایسته (نفی) می کند. تنها ستیزی که نیچه در این پیوند دارد، با خواهر و تا اندازه‌ای هم با مادرش

دارد. او می گوید، که اگر به دنبال رویارویی ژرف با خود باشم، همواره خواهر و مادرم را درمی یابم. پیوند با این بدسرشتان، جایگاه والای من را خوار می سازد.

سال ۱۸۸۸، سالی بود، که فشار چون خوره روان نیچه را می چرید. مادرش که همواره با او در پیکار بود، که چرا همسر نمی گیرد، زادروز فرزندش را هم شادباش و فرخنده نگفت. در همین سال بود، که نیچه کله اسپ را در آغوش گرفت و همچون کودک گریست!

نیچه در نوشتار «اینک هومن» می نویسد، که فرجامین پایان نامه ام سخنی برای خواهرم ندارد. نیچه در نوشتار «فراسوی نیک و بد» می نویسد: فرهود (حقیقت) زن است (زبان آلمانی دارای سه شناس واژه (حرف تعریف) است: نرینه (مذکر)، مادینه (مونث) و بینود (خنثی). واژه فرهود، مادینه است).

در نوشتار «فراسوی نیک و بد» می نویسد: من هرگز در کوشش به دست-آوردن پول و زن نبوده ام. این به این چم نیست، که دوست ندارم.

پوچ‌گرایی

آیا نیچه پوچ‌گرا بود؟

پوچ‌گرایی به جهان‌بینی گفته می‌شود، که هرگونه سامانه‌ای برون‌خویشی (نظم عینی)، سامانه دانشی، ارزش‌ها و سامانه‌ای همبودیک (نظم اجتماعی) را نایسته (نفی) کند.

نیچه در کنار آن که می‌گوید: خدا مرده است، ترسایی (مسیحیت) فرامن (اخلاق)، دین و خدا را بازدارنده می‌داند و سپارش می‌کند، که باید بر آن‌ها چیره شد. نیچه نمی‌گوید، که خدا برای من مرده است، من خدا را کشته‌ام. او می‌گوید: خدا مرده است. ما خدا را کشتیم! نیچه والاترین ارزش فرازمینی را که خدا باشد، نایسته می‌کند، ولی ارزش دیگری جانشین آن می‌سازد. نیچه ارزش‌ها را دگرگون می‌سازد. نیچه در نوشتار «ناسازی با دین ترسایی» دین ترسایی را برابر به پوچ‌گرایی می‌داند: (Christ=Nihilist).

از آن‌جا که کسی فرهود (حقیقت) را نمی‌تواند دریابد و به خدا هم نمی‌توان باور داشت، زیرا او مرده است و با مرگش، همه ارزش‌های والای هومنیک (انسانی) نابود شده‌اند و پوچ‌گرایی بستر گسترده است، بایستی به پوچ‌گرایی پایان داد، ارزش‌های نوین پدیدآورده، آرش (معنی) نو به زندگی داد و ابرهومن را آفرید. در این‌جاست، که ارزش‌ها دگرگون می‌شود و ارزش‌های نوینی جای آن را می‌گیرند.

بر ترسی که پس از مرگ خدا دامنگیر مردم و مایه‌ای پوچ‌گرایی شده است، بایستی چیره گشت. نیچه از سه‌گونه پوچ‌گرایی سخن می‌راند: پوچ‌گرایی - کنش‌گیر (منفعل)، پوچ‌گرایی نافرزام (ناقص) و پوچ‌گرایی کنشگر (فعال).

پوچ‌گرایی کنش‌گیر (منفعل)، آن است، که ترس پوچ‌گرا را دچار دودلی می‌سازد. او که دارای ارزش‌های جاویدانه بود، اکنون با پرسش آرش (معنی)

زندگی روبه‌رو می‌شود. از یک سو، دیگر به باورهای کهن پایبند نیست و از سوی دیگر، درمی‌یابد، که دنیای راستین نامهربان، فریبنده و تهی از آرش (معنی) است. و چون او خود را در بن‌بست می‌یابد، هیچ راه و چاره‌ای دیگری به جز از خودکشی ندارد.

پوچ‌گرایی نافرزام (ناقص) آن است، که به اندیشه‌ای برون‌رفت، از بن‌بست می‌شود و می‌کوشد، تا راه و چاره‌ای بیابد. او با پدیدآوردن آرمان و انگارگان (ایدیولوژی)، به زندگی آرش (معنی) نوینی ببخشد. آن جاست، که آرمان‌های نفع‌گرایی (ناسیونالیسم)، سرمایه‌داری، همبودگرایی (سوسیالیسم) و ... پدید می‌آیند، تا با ارزش‌های نوین سرنوشت آینده را بسازند. هر یک از این انگارگان ها می‌کوشد، تا خود را بهتر از دیگری جایزند. از آن جا که این باورها هم به بن‌بست می‌رسند و نمی‌توانند آرش نوینی به زندگی ببخشند، مردم خود را در کنار پرتگاه می‌یابند.

پوچ‌گرایی کنشگر (فعال) آن زمان روی می‌دهد، که آرمان‌ها هم نتوانند، مردم را از پرتگاه‌های بخت‌بختی در این هنگام کوشیده می‌شود، تا با هنر زیستن، ابرهومن (ابرانسان) آفریده شود.

ابرهومن

(ابرانسان)

نیچه در برگه‌ای سوم نسک «چنین گفت زرتشت»، ابرهومن را این‌گونه واگرانی (تعریف) می‌کند: «من به شما ابرهومن (ابرانسان) را می‌آموزانم. هومن (انسان) پدیده‌ایست، که می‌بایست بر او چیره شد.

چه انجام داده‌اید، برای چیرگی بر آن؟ همه زنده جانها اکنون چیزی فراتر از خویشتن آفریده‌اند: و شما می‌خواستید فروکش این خیزاب سترگ باشید و بهتر از آن به سوی جانور شدن برگردید، به جای آن که بر هومن (انسان) چیره شوید؟ بوزینه برای هومن چیست؟ یک پدیده‌ای خنده‌دار یا آزرمی دردآور. و مانند این، بایستی هومن برای ابرهومن چنین باشد: پدیده-ای خنده‌دار یا آزرمی دردآور.»

شما گذار از کرم را پیموده و به هومن رسیده‌اید، و کرمواره‌های بسیاری هنوز در شما هست. باری شما بوزینه بودید، و اکنون هم بوزینه‌تر از هر بوزینه‌ای می‌باشید. ولی آن که دانا‌ترین شما است، او هم تنها واگرایی (دوپارچه) و آمیزه‌ای از رستنی (نبات)‌ها و از تاردیس (شبح) است. ولی آیا فرمان من به شما تاردیس و یا رستنی شدن است؟

ببینید، آموزه من به شما ابرهومن شدن است! ابرهومن، آرش (معنی) زمین است. به خواست خود بازگویید: ابرهومن آرش زمین است! من به شما سوگند یاد می‌کنم، برادران من، به زمین مهر بورزید، و به آن‌های که مزده امیدواری‌های ورای زمین و آسمانی را می‌دهند، باورمند نشوید. آن‌ها زهر پراکنان‌اند، خواه آن‌را بدانند، یا نه. آن‌ها زندگی را خوار می‌شمارند، آن‌ها رو به فروپاشی می‌روند و زهرآلود‌اند، از دست آن‌ها زمین خسته است: بگذار آن‌ها فرو پاشند!

در هفته نامه‌ای اشپیگل (۱۹۶۲ / ۵) آمده است: «هومن (انسان) پل است، نه
آماج. از پل باید گذشت و به آماج رسید. باید به ابرهومن رسید. ابرهومن
پادواژه (متضاد) با هومن نوین (انسان مدرن)، هومن خوب، هومن ترسایی و
دیگر پوچ‌گرایان است.» ابرهومن نیچه ویژه‌ای خودش است! این ابرهومن
می‌تواند همان نیچه‌ای امروزمین باشد و نه نژاد والای هیتلر! نژاد والای هیتلر
پدیده‌ای نرینه‌ای خوددرآوردی ترسایی، سپید پوست، مو زرد، چشم آبی،
تنومند، زورآور و یهودستیزی بیش نبود!

یهودستیزی

با آن که گواهی در دست نیست، که نیچه لهستانی باشد، ولی او خود را لهستانی می‌داند و در نوشتار «پرونده واگنر» می‌گوید: من تاب نژاد آلمانی را ندارم. نیچه در برابر کنش آلمانی‌ها واکنش نشان می‌دهد و از دین و نفاق (ملیت) آلمانی می‌گذرد و آن‌ها را نکوهش می‌کند. نیچه در نسک «ناسازی با دین ترسایی» می‌نویسد، که دین ترسایی هومن (انسان) را روان‌پریش می‌سازد و توانایی را از هومن (انسان) می‌رباید و با آزادی ناساز است. دین ترسایی یک دین دروغ‌پرداز است. دین ترسایی خیزشی در برابر نیکوکاران و دادگران و در برابر اسراییل و رجاوند بود. به گفته‌ای نیچه، هیچ گروه و دسته‌ای بی‌شرم‌تر، بدتر و دژآگاه (احمق) تر از یهودستیزان یافت نمی‌شود. نیچه یکی از تلخ‌ترین دشمنان میهن پرستان آلمان بود. نیچه اوتوفان بیسمارک، نخست‌وزیر میهن پرست آلمان، را بدگوهر و هراس‌انگیز می‌دانست و ویلهلم دوم، پادشاه بایرن را نکوهش می‌کرد. در اشپیگل (۱۹۶۲/۵) آمده است، که هیچ نویسنده آلمانی مانند نیچه تا آن زمان آگاهانه در برابر یهودستیزی آلمانی‌ها، که روز به روز به افزایش بود، ننوشته است. نیچه در باره‌ای واگنر می‌نویسد، که یک یهودستیز نمی‌تواند با دروغ‌گویی خوش‌رفتار تر شود. او در «پرونده واگنر» می‌نویسد، که واگنر در این روزها توان فرسا شده است، یهودستیزی اش به یهودستیزی الیزابت می‌ماند. او از کنش یهودستیزی آلمانی‌ها خرده می‌گرفت و نفرین می‌کرد.

نیچه برای مادرش می‌نویسد: آسمان، گناه هوش اروپا را ببخشد، اگر کسی خواسته باشد، هوش یهودی را از آن دور کند. نیچه در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: زمانی نامه‌های خواهرم را می‌خوانم، دل بد می‌شوم، بالا می‌آورم. نیچه باری به خواهر یهودستیزش گفت: «تو را هم خواهم کشت».

خواست به توان‌روایی (اراده به قدرت)

بازگشت همیشگی (die ewige Wiederkehr) یکی از نگرش‌های نیچه است. از نگر او همه رویدادها در یک بازگشت جاویدانه برپا اند. این بازگشت یک-بار چرخه‌ای یا پرهونی (دایره‌ای) و یک‌بار هم راسته، از آغاز به سوی انجام در پویش است. گیتی آفریده نشده، همواره بوده و جاویدانه است. هر دم از زندگی، بازگشت از گذشته و آینده است. بهار امسال، بهار پارسال است، ولی مردمان دگرگون شده، پیر می‌شوند.

خواست به توان‌روایی (اراده به قدرت) یکی از زادانه (غریزه) های زادسرشتی این جاویدانه است، که همیشه بوده و خواهد بود. در گذشت زمان و فرگشت هومنیک (تکامل انسانی) بسیاری از زادانه های هومنیک (غریزه های انسانی) نیست و نابود و یا پلاهنگ (مهار) شده اند، تنها زادانه‌ای که دیرآیین (سنت) شد، خواست به توان‌روایی است. همان‌گونه که این پدیده در همبود (جامعه) نهادینه شده است، جز جدا ناپذیر زاستار (طبیعت) و سرشت پدیده‌ها می‌باشد. نیچه می‌گوید، که گزش پشه از کینه‌جویی نیست، برای زیستن است. در ادب‌سار پارسی هم داریم، که رفتار زاستاریک کژدم، گزیدن است: «نیش کژدم نه از بهر کین است» و یا در میان مردم گفتاوردی است و همواره کاربرد پیش‌بردین (عملی) هم دارد: آب که از سر گذشت، کودک به زیر پا است!

خواست به توان‌روایی یک مه‌اد (اصل) زیستن است و نه فرمان‌روایی. خواست به توان‌روایی دگرگونی ارزش‌هاست، به جای خوشنودی، توان‌روایی. به جای آشتی، جنگ. به جای پرهیزکاری، پرکاری!

شوربختانه از نگر خواست به توان‌روایی، الیزابت نسکی نوشت، که از آن نیچه نیست. در آن نسک او نیچه را به نام پیشتاز اندیشه‌های فاشیستی نازی جا زد و گذاشت، که هیتلر از نامش بهره‌جویی کند.

هیتلر نسک «خواست به توان‌روایی» را دلیرانه‌ترین نسک فلسفی زمان نو می‌نامید. هیتلر ابرهومن نیچه را ننگ‌سار کرد و آن را به نام نژاد برتر به خورد نژادپرستان داد و از بزرگترین سنجش‌گر شاهنشاهی (امپراتوری) سوم، یک فیلسوف بی‌ارزش شاهنشاهی اش ساخت. شوربختانه هنوز هم برخی به این باور اند، که نیچه نویسنده آن نسک بوده و پیشرو فاشیزم آلمان است.

همه جهان خواست به توان‌روایی است! گیاهان خواست به توان‌روایی اند، جانوران خواست به توان‌روایی اند، مردمان همه خواست به توان‌روایی اند. زندگی همواره در هزینه‌های زندگی دیگران زنده است! هرکس این را نداند، هنوز نخستین گام را به سوی راستی برنداشته است. خواست به توان‌روایی مرز نمی‌شناسد، هزینه‌ای هر پیروزی، شکست دیگران است.

اگر آماج مهند (هدف مهم) باشد، گذشتن از جان مردمان هم بایسته است! این گفته به دل موسولینی و هیتلر چنان نشسته بود، که از او از ته دل پیشواختند (استقبال کردند).

بنمایه

نیچه: مردم بسیار مردمی، زن و کودک

نیچه: چنین گفت زرتشت

هفته‌نامه اشپیگل شماره پنجم سال ۱۹۵۸ و ۱۹۶۲

Nietzsche Doku und Vorträge:

Volker Gerhardt (Philosoph)

Ulrich Sieg (Historiker)

Dr. Walter Ziegler

Peter Bürger

Mirko Dortschmann

B i r a n g

17

Kultur
und
Literatur

Gegen die
Männerkrankheit der
Selbstverachtung hilft
es am sichersten, von
einem klugen Weibe
geliebt zu werden.

Friedrich Nietzsche

SagDas.com

Herbst

2019